

## “ فاتح شدم ، خود را به ثبت رساندم ، پس زنده باد ! ”

### نیلوفر بیضایی

در اوج سکوت ظاهری حاکم بر شرایط ناهمگون و مخدوش جامعه ی ایرانی داخل و خارج ، وقایعی اتفاق افتاده و می افتد که مثل همیشه با بی تفاوتی بخشی از بظاهر اپوزیسیون خارج از کشور روبروست. همانها که تنها صدایی را منعکس می کنند که موافق صدایشان است . صدایی بی منطق و سراسر تزویر ، اما تا بخواهی مدعی قیومیت “دمکراسی” و “جامعه مدنی” ، صدایی که همراه با دستگامهای تبلیغاتی حکومت اسلامی ، مردم را به سکوت و سازش ، به بی عملی و پذیرفتن استبداد می خواند و با اینکه در کنار حکومت است ، خود را “اپوزیسیون” می خواند . صدایی که حتی یادآوری ابعاد فجیع سهمی که در تقویت و تحکیم حکومت دینی بر عهده گرفته است ، قلم را چرکین می کند و خاطر را اندوهگین. صدایی که نمایندگانش در پس هدف مخدوش تضعیف یک جناح ، به تقویت جناحی دیگر دست می زند و بجای تضعیف آن دیگری ، تا بحال تنها به تحکیم حکومت اسلامی در کلیتش یاری رسانده است . جناحی که بار شرم تاریخی سازش با قاتلین را باید بتنهایی بر دوش کشد و حقا که چیزی بجز این برانزده ی اندام کج و کوله ی فکری اش نیست . مشغله ی این نوشته اما اینان نیستند ، بلکه صدای دیگریست که با فریاد اعتراض علی اشرف درویشیان به شرکت نویسندگان و کنگره ی دولتی “جزیره کیش” رساتر شد و اینک با استعفانامه ی کاوه گوهرین از “کانون نویسندگان ایران” به اوج خود رسیده و امکان بی تفاوت گذشتن را به هیچ وجدان بیداری نمی دهد .

چند سال است که این بظاهر اپوزیسیون فی الواقع حامی حکومت اسلامی ، تلاش می کند تا به همگان بباوراند که تنها صدای معترض ، آن صدای معترض مشروط حامیان جنبش باصطلاح اصلاح طلبی است . اما نه ، اینک صدایی دیگر که دارد روز بروز رساتر می شود ، صدای روشنفکران منفردی است که تسلیم را بر نمی تابند و نمی خواهند “دولتی” و در نتیجه “فرمایشی” شوند.

کاوه گوهرین ، معترضی است که نه از سر تسلیم ، بلکه در اوج غرور و با نیرویی که فشارهای این سالهای حکومت اسلامی ، نتوانسته ذره ای از آن بکاهد ، از عضویت در کانونی که دارد می رود تا دولتی شود ، و در نتیجه از امتیازات ویژه ای که نتیجه ی این دولتی شدن است ، صرف نظر می کند . کاوه گوهرین ، غرور سرزمین من است . نه ، قهرمان نیست ، تنها نویسنده ای است با وجدان حرفه ای ، که حرمت قلم را می شناسد و قدر می داند .

خانم سیمین بهبهانی، عضو هیئت دبیران کانون هنوز ثبت نشده ی نویسندگان ، در نشست عمومی کانون اعلام می کند که این هیئت قرار است با مقامات دولتی (بر سر همان سفره ی خونین ، شاید!) برای ثبت کانون نویسندگان وارد مذاکره شود تا بقول گوهرین بگوید : “فاتح شدم ، خود را به ثبت رساندم ، پس زنده باد!” .

گوهرین بدین اصل واقف است که کانون نویسندگانی که با پذیرفتن شرایط و چارچوبها و سدها و موانع قانونی موجود ، اعلام تجدید حیات کند ، دیگر آن کانون نویسندگان مستقلی که به اصل آزادی بی قید و شرط قلم معتقدند ، نخواهد بود . او بدین بخش از اساننامه ی کانون اشاره می کند که “کانون نویسندگان ایران نهادی غیر دولتی ، غیر وابسته و مستقل است ...” .

اعتراض گوهرین ، بعنوان نماینده ی بخشی از روشنفکران و نویسندگان داخل کشور که حاضر به معامله بر سر حق اولیه شان ، یعنی آزادی بیان نیستند ، نشان می دهد که این حربه ی همیشگی که برای گرفتن چند امتیاز باید حتی با دشمن هم وارد مذاکره شد، دیگر کارساز نیست. اصلا مگر نویسنده ، دولت است که ناچار به ایجاد روابط دیپلماتیک با این و آن باشد؟ نویسنده در جوامع دیکتاتور زده همواره سمبل دفاع از آزادی بی قید و شرط ، سمبل سر برافراشتن در برابر زور و بی عدالتی ، سمبل تن ندادن و تسلیم نشدن بوده است . در سرزمینی که ارزش “مزد گورکن” از “جان آدمی”<sup>۳</sup> بیشتر است ، در جایی که ابتدایی ترین حقوق انسانها روز بروز پایمال می شود ، نویسنده ی دولتی بودن چه ارزشی دارد؟ اصولا نویسنده و هنرمندی که خود را مقید به رعایت چارچوبهایی که یک حکومت مستبد برای او تعیین می کند ، بداند و بخشا سر بلند هم باشد که امتیازی گرفته است ، بودنش با نبودنش چه تفاوتی دارد؟ نویسنده ای که شاد باشد از اینکه بجای “۳ داستان” ، اکنون “۴ داستان” اجازه ی نشر می گیرد ، اما در چند قدمی اش صدها آزادیخواه در زندانها شکنجه شوند ، و بعد خبر چاپ ۴ داستان او تمام جهان پراکنده شود و نتیجه

۱. اشاره به نامه ی علی اشرف درویشیان تحت عنوان “من بر سر این سفره ی خونین نمی نشینم!”

۲. برگرفته از شعر فروغ فرخزاد

۳. شاز احمد شاملو

گرفته شود که جمهوری اسلامی بسوی دمکراسی پیش می رود ، اما در عوض هیچ رسانه ای به خود زحمت منعکس کردن خبر شکنجه شدن آن صدها تن را ندهد ، از چه شادمان است؟ آیا آن ۴ داستانی که به قیمت خود سانسوری نا خودآگاه بزیر چاپ می رود ، ارزش اینهمه هیاهو را دارد؟ کانون نویسندگانی که “صنفی” بودن را اینچنین تعریف می کند که یعنی برای حق چاپ آثارش می کوشد ، اما به “سیاسی ترین” شکل ممکن خود را به یک بخش شریک در ساختار حکومتی نزدیک می داند و بدتر ، اعضای هیئت دبیرانش برای آن بخش تبلیغ می کند ، این تناقضها را چگونه توجیه می کند؟ کانون نویسندگانی که خود را به پلورالیستی بودن افکار معتقد می داند ، اما هیئت دبیرانش برای یافتن گوشه شنوا در حاکمیت، آنهم در زمانی که بنا بر ادعای خودش (مثل آنوقتها) اجباری در کار نیست ، نامه اش را با نام “خدا” آغاز می کند که اکنون بیشتر سمبل یک وابستگی سیاسی است تا وسیله ای برای اثبات اعتقاد مذهبی ، و بدین وسیله بر حضور تمام نویسندگان دیگری که احتمالاً “خداپرست” نیستند یا این وابستگی

سیاسی را بر نمی تابند ، خط بطلان می کشد ، چه توجیهی برای تجدید حیات خود دارد؟ کانون نویسندگانی که از کاوه گوهرین می خواهد ، اعتراض نکند ، خاموش باشد ، گردن کج کند ، معذرت بخواهد ، دم بر نیآورد ، این نویسد ، آن نیز نگوید ، چنین کانونی چه سهمی برای خود در میان صفوف روشنفکران مستقل و آزادیخواه سراسر جهان ، که ماندنی شدند چون تن ندادند ، چون سکوت نکردند ، چون اعتراض کردند ، چون همه چیز را نوشتند و از همه چیز سخن گفتند ، قایل است؟

براستی کانون نویسندگانی که اکثر اعضای هیئت دبیرانش در اروپا جوایز ادبی می گیرند ، آنهم نه بدلیل ارزش ادبی آثارشان ، بلکه بدلیل برسمیت شناخته شدنشان بعنوان نمایندگان استقلال از حاکمیت و منعکس کنندگان صدای اعتراض مردمشان ، صدای زنان میهنشان ، و پس از بازگشت به کشورشان با

کثیف ترین عوامل سانسور همنشین می شوند ، چرا باید قابل باور باشد؟ کانونی که از یکسو در مرگ همراهان کشته شده اش توسط عوامل حکومتی، به سوگ می نشیند ، و از سوی دیگر هنوز مدتی از کشتار فجیع آنها نگذشته ، پذیرای چارچوبهای همان حکومت فشار می شود ، اعتبارش در چیست؟

و برآستی صدای معترضی چون گوهرین ، چرا باید در چنین کانونی که در صورت ادامه ی شیوه ای که در پیش گرفته است ، رفته رفته تمام اعتبارش را از دست می دهد ، عضو باشد. بماند تا از او عضوی سربزیر بسازند ، تا “پیش کسوتان” خود بزرگ بین و خود مطلق بینی که هر یک یک خمینی در درون خود دارند ، خود را مرکز جهان می دانند و نزدیکیشان به این دستگاه حکومتی نه از سر آزادیخواهی که بدعوت آن خمینی “درون” طرح ریزی می شود ، بر معیارهای “بزرگی” خویش و در یک دودوزه بازی بیسابقه در چنین ابعادی ، بیفزایند و به خود غره شوند؟

گوهرین عزیز ، درویشیان نازنین ، می دانم چقدر تنها بید. خوب می دانم که شاملو نیز در واپسین سالهای حیاتش چقدر تنها بود. شاملو که از یکسو تمام این بازیها را می دید و خشمگین بود و از سوی دیگر برای ندادن بهانه به دست حکومت ، که دیدید این روشنفکران با یکدیگر نیز نمی توانند ، ترجیح داد سکوت کند. سکوتی که از هر صدا و هیاهویی پر جنجال تر بود. شاملوی همیشه جوان ما ، که تفکرش ، اندیشه اش ، روح سرکشش ، راز بزرگ این جوانی ابدی بود. برای همین هم او را ، شاملوی نازنین ما را عام و خاص می شناسند و هر کس با هر اندیشه ای برای او احترام قایل است ، اما آن انبوه دیگران که نه تنها بلحاظ سنی ، بلکه وبسیار تعیین کننده تر از آن ، اندیشه شان پیر شده است ، نه !

همانها که در حرف با “مرده باد” مخالفند ، نه چون “مرگ” را دوست نمی دارند ، بلکه چون “زنده ماندن” یک نیمه مرده ی پوسیده ی رو بزوال ، حکومت اسلامی که دوستان “اصلاح طلب” شان به نجات جاننش برخاسته اند ، تنها دغدغه شان است و اگر از آنها بپرسی ، پس آن چندین هزار جان جوان در گورستان “لعنت آباد” چه که بهای زندگیشان تنها مرگی بی احترام بود و حتی کسی نمی داند کدامشان کجاست ، که اجسادشان نیز چون سرنوشتشان در هم تنیده است ، پاسخ می شنوی که این حرفها سیاسی است و ما را با سیاست کاری نیست ! مگر نویسنده تنها نویسنده ی یک دسته یا گروه است و مگر مرگ این کس با مرگ آن دیگری در این اصل که مرگ به اجبار یا کشتن بد است ، غیر انسانی است ، ضد بشر است می تواند تغییری بوجود آورد؟

آقای گوهرین عزیز ، تعجب نکنید اگر از اپوزیسیون خارج از کشور ، تنها بخش اندکی از شما دفاع کنند . آن دیگران فعلا در بازارهای محبت مشغول خرید و فروش کلماتند و واژه پشت واژه بر هم می بافند تا عقب ماندگی شان را غفلت چندین ساله شان را خیانتهاشان را توجیه کنند . زمان اما رو به جلو دارد و بعقب باز نخواهد گشت . ملت راه خود را خواهد یافت و اینان چون همیشه تنهائش خواهند گذاشت . اعتراضات بر حق است . همبستگی مرا بپذیرید ، هر چند که بیش از این مرا توانی نیست !